

جلوه‌هایی از سخنان امام سجاد (علیه السلام)

اولین برخورد امام سجاد علیه السلام با ابن زیاد در کوفه، هنگامی بود که عبيدالله در آنجا مجلسی را آراستند ...



1. در کوفه

اولین برخورد امام سجاد علیه السلام با ابن زیاد در کوفه، هنگامی بود که عبيدالله در آنجا مجلسی را آراستند و اسرای کربلا را در آن مجلس وارد کردند. بعد از سخنانی که بین حضرت زینب علیها السلام و ابن زیاد رد و بدل شد، یک دفعه چشم عبيدالله به حضرت سجاد علیه السلام افتاد. پرسید: این کیست؟ گفتند: علی بن الحسین است. گفت: مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟ امام زین‌العابدین فرمودند: من برادری داشتم که نام او نیز علی بن الحسین بود که مردم او را کشتند. ابن زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت. امام علیه السلام فرمودند: «الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها»؛ «خداوند جانها را به هنگام مرگ آنها و نیز آن را که نمرده است، در خوابش می‌گیرد.»

آن ملعون گفت: تو جرات می‌کنی جواب مرا بدهی؟ بپرید گردنش را بزنی. حضرت زینب علیها السلام تا سخن ابن زیاد را شنید، چنین گفت: ای ابن زیاد! تو احدی از مردان ما را باقی نگذاشته‌ای! اگر می‌خواهی او را بکشی، مرا هم بکش!

سپس خود را به امام سجاد علیه السلام رسانید و گفت: ای پسر زیاد! خون‌هایی که از ما ریختی، بس نیست؟! و دست‌به‌گردن برادرزاده‌اش انداخت و گفت: به خدا قسم! از او جدا نمی‌شوم مگر اینکه در کنار هم کشته شویم. عبيدالله لحظاتی به آنها نگریست؛ سپس گفت: عجب! علاقه و محبت‌خویشاوندی را بین! به خدا سوگند! متوجه شدم که زینب می‌خواهد با او کشته شود. رهاش کنید! (1) همان بیماری؛ علی بن الحسین را بس است. امام سجاد علیه السلام به عمه‌اش گفت: عمه جان! آرام باش تا جوابش را بدهم. نگاه خطاب به ابن زیاد فرمودند: آیا مرا به کشته شدن تهدید می‌کنی؟ آیا نمی‌دانی که کشته شدن، عادت ما و شهادت، کرامت و بزرگواری ما است؟ (2)

2. در شام

اولین سخن حضرت سجاد علیه السلام بعد از اسارت، در شهر شام، آن هنگامی بود که اسرا روی پله‌های مسجد دمشق ایستاده بودند. پیرمردی از اهالی شام نزد آنها آمد و گفت: سپاس خدای را که شما را کشت و هلاک کرد. شهرها و روستاها را از آسیب مردان شما آرامش برقرار ساخت و امیرالمؤمنین یزید را بر شما مسلط گردانید. سید الساجدین علیه السلام به آن پیرمرد گفت: آیا قرآن خوانده‌ای؟ گفت: بلی! فرمودند: آیا این آیه را می‌شناسی: «قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی»؛ (3) بگو ای پیامبر! در مقابل ابلاغ رسالت، مزدی از شما نخواستم مگر اینکه خویشانم را دوست‌بدارید؟ گفت: آری خوانده‌ام. امام علیه السلام فرمودند: ای پیرمرد! ما همان «قربی» هستیم. سپس پرسید: آیا این آیه را قرائت کرده‌ای که خدای سبحان فرموده است: «و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسہ و للرسول و لذی القربی» (4)؛ و بدانید هر چیزی که به غنیمت گرفتید، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و از آن خویشاوندان

اوست؟

گفت: بلی! امام فرمودند: ای پیرمرد ما همان «ذی القربی» هستیم ای پیرمرد! امام بار دیگر پرسید: آیا این آیه را تلاوت کرده‌ای: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» (5)؛ همانا خدا می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.؟ پیرمرد پاسخ داد: آری این آیه را هم خوانده‌ام. حضرت سجاد علیه السلام فرمودند: ای پیرمرد! ما همان اهل‌بیتی هستیم که خداوند آیه تطهیر را مخصوص ما قرار داد.

پیرمرد ساکت‌شد و از سخنانی که گفته بود، شرمنده و پشیمان شد و با تعجب پرسید: شما را به خدا! شما همان‌هایی؟ سپس علی بن الحسین علیهما السلام فرمودند: بدون هیچ شکلی به خدا ما همانها هستیم و به حق جدمان سوگند، ما همان‌هایی!

با سخنان امام سجاد علیه السلام پیرمرد منقلب شد، شروع به گریه کرد، عمامه‌اش را به زمین انداخت، سر به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا! من از دشمنان آل محمد، اعم از جن و انس، بیزارم. سپس به امام زین‌العابدین علیه السلام عرض کرد: آیا

راهی برای توبه من هست؟

امام فرمودند: بلی! اگر بازگردی، خداوند توبه تو را می‌پذیرد و تو با ما خواهی بود. پیرمرد گفت: من توبه می‌کنم. هنگامی که خبر گفتگوی امام علیه السلام و پیرمرد به یزید رسید، دستور داد آن پیرمرد را به شهادت رسانند. (6)

در پارکگاه یزید

هنگامی که سر مبارک امام حسین علیه السلام را همراه با امام سجاد علیه السلام و دیگر اسرای اهل‌بیت در پارکگاه یزید وارد کردند، غل و زنجیر بر گردن حضرت بود. یزید خطاب به امام زین‌العابدین علیه السلام گفت: سپاس خدایی را که پدرت را کشت! حضرت فرمودند: لعنت‌خدا بر کسانی

که پدرم را کشتند.

یزید تا این سخنان را شنید؛ تاب نیاورد و با عصبانیت دستور قتل حضرت را صادر کرد. امام سجاد علیه السلام فرمودند: اگر مرا بکشی چه کسی دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله را به منازل آنها برساند؛

در حالی که اینها مجرمی جز من ندارند؟!

یزید با سخنان قاطع امام زین‌العابدین علیه السلام دستور توقف قتل را صادر کرد و به حضرت گفت: تو آنان را به جایگاه

خودشان برمی‌گردانی . سپس اره‌ای خواست و شروع کرد به بریدن غل و زنجیر از گردن امام علیه السلام و هنگام بریدن غل به امام سجاد علیه السلام گفت: ای علی بن الحسین! آیا می‌دانی با این کار چه تصمیمی داریم؟ حضرت فرمودند: بلی! می‌خواهی غیر از تو دیگری را بر من منت نباشد! یزید گفت: به خدا آنچه را اراده کرده بودم، همین است که گفتم . و این آیه را خواند: «ما اصابکم من مصیبة فیما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر» (7) ; مصیبت‌هایی که به شما می‌رسد، به سبب کارهایی است که خودتان انجام می‌دهید!

امام فرمودند: چنین نیست که تصور کرده‌ای! این آیه درباره ما نازل نشده است؛ بلکه درباره ما این آیه فرود آمده است: «ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراهنا ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم» (8) ; «نرسد مصیبتی به شما در زمین و نه در جانهای شما مگر آنکه در کتب آسمانی به آن اشاره شده است پیش از آنکه خلق کنیم انسانها را تا افسوس نخورید بر آنچه از دست‌شما رفته و شاد نشوید برای آنچه شما را در برگرفته .» (9) و ما می‌پیم کسانی که چنین هستند . (10)

در جای دیگر، مورخان نوشته‌اند: هنگامی که امام سجاد علیه السلام را نزد یزید بردند، تصمیم به کشتن حضرت گرفت . لذا امام را در مقابل خودش سرپا نگهداشت و با او سخن می‌گفت و منتظر این بود که امام زین‌العابدین علیه السلام مطلبی بگوید که بهانه به دست‌یزید بدهد و زمینه قتلش فراهم شود . امام سجاد علیه السلام با دقت پاسخ یزید را می‌داد و این در حالی بود که تسبیح کوچکی در دست داشت و آن را با انگشتانش می‌چرخاند .

یزید گفت: من دارم با تو سخن می‌گویم و تو تسبیح می‌چرخانی و جواب مرا می‌دهی! این چه کاری است؟! امام در پاسخ فرمودند:

پدرم از جدم خبر داد که آن بزرگوار هنگامی که نماز صبح را به پایان می‌رسانید سخنی نمی‌گفت تا اینکه تسبیحی به دست می‌گرفت و این دعا را می‌خواند: «اللهم انی اصیحت اسبحک و امجدک و اهلک بعدد ما اذیر به سبحتی؛ خدایا! صبح کردم در حالی که به تعداد گرداندن دانه‌های تسبیح تو را ستایش و تمجید می‌کنم، حمد تو را گفته و لا اله الا الله می‌گویم .» و دانه‌های تسبیح را می‌چرخاند و درباره آنچه می‌خواست، سخن می‌گفت بدون اینکه تسبیح بگوید . و تذکر داد که این کار برای آن حضرت - بدون اینکه ذکر بگوید - تسبیح حساب می‌شود . و فرمودند: برای من چرخاندن تسبیح، حرز و پناه است . و این کار را تا هنگامی که برای استراحت به بستر می‌رفت، تکرار می‌کرد . سپس تسبیح را زیر سرش می‌گذاشت و می‌خوابید و تا هنگام صبح برای حضرت ثواب نوشته می‌شد .

امام سجاد علیه السلام فرمودند: من هم با تاسی به جدم این تسبیح را در دست گرفته‌ام . یزید گفت: به هیچ کدام از شما سخن نگفتم مگر اینکه جواب مرا می‌دهد با چیزی که وسیله تبرئه اوست . در این هنگام از کشتن امام زین‌العابدین علیه السلام منصرف شد و به حضرت صله داد و دستور آزادی امام را صادر کرد (11) و قول داد سه درخواست ایشان را برآورده کند . امام علیه السلام فرمودند: اولین حاجتم؛ دیدن چهره پدرم است تا با او وداع کنم . دومین درخواستم؛ این است که آنچه از ما غارت کرده‌اند، به ما برگردانی . سومین خواسته‌ام؛ این است که اگر اراده قتل مرا داری، شخصی را همراه این زن‌ها و بچه‌ها بفرستی تا آنان را به حرم جدشان برگرداند .

یزید گفت: اما رخساره پدرت را هرگز نخواهی دید؛ و از کشتن تو صرف نظر کردم و زن‌ها را جز تو کسی به مدینه نخواهد برد . اما آنچه از شما به غارت برده‌اند، من چند برابر قیمتش را می‌دهم . امام سجاد علیه السلام فرمودند: مال تو ارزانی خودت باد! ما از تو مالی نمی‌خواهیم، اموال به غارت رفته‌مان را می‌خواهیم؛ چرا که دوک نخریسی فاطمه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و معنعه و گلوبند و پیراهن او در میان آنها بوده است . یزید دستور داد آن اموال را برگردانند، دویست دینار هم افزون‌تر داد که حضرت سجاد علیه السلام آن را گرفت و بین فقرا تقسیم کرد . (12)

با منهل بن عمرو یکی از روزهایی که امام سجاد علیه السلام در شام حضور داشت، از بازار دمشق عبور می‌کرد؛ منهل بن عمرو (یکی از اصحاب علی بن الحسین علیهما السلام) را ملاقات کرد . منهل پرسید: در چه حالی ای فرزند رسول خدا؟

امام زین‌العابدین علیه السلام فرمودند: حال ما مثل حال بنی اسرائیل است در زمان فرعون؛ که پسرانشان را سر می‌بردند و زنان آنها را باقی می‌گذاشتند . ای منهل! عرب بر عجم افتخار پیدا کرد به سبب اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله از عرب است و قریش بر دیگر عرب‌ها برتری پیدا کرد به این جهت که محمد صلی الله علیه و آله از قریش است . و اکنون ما اهل بیت و خاندان پیامبر به این حال و روز افتاده‌ایم که حق ما را غصب کرده‌اند؛ جمعی از ما را کشته، و تعدادی دیگر را اسیر و آواره کرده‌اند . سپس فرمودند: «انا لله و انا الیه راجعون» ; «ما از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم .» و این، حالی است که ما داریم . امام علیه السلام بلافاصله به شعر مهیار دیلمی (شاعر اهل بیت علیهم السلام) تمسک جست که چنین سروده بود:

يعظمون له اعواد منبره
و تحت ارجلهم اولاده وضوا
بای حکم بنوه يتبعونکم
و فخرکم انکم صحب له تبع (13)
چوب منبر پیامبر را بزرگ می‌شمارند؛
در حالی که حق فرزندان آن حضرت را پایمال می‌کنند!
به چه قانونی فرزندان او از شما پیروی کنند؛
در حالی که افتخار شما این است که صحابه اوبید؟!
با منهل در مدینه

منهل بن عمرو گفته است: هنگامی که قصد بازگشت از مکه به وطنم را داشتیم، محضر امام سجاد علیه السلام شرفیاب

شدم . حضرت پرسید: منهل! حرمله بن کاهل چه کرد؟

بشر بن غالب اسدی همراه من بود، به امام عرض کرد: در کوفه زنده است .

حضرت دو دست‌خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت:

اللهم اذقه حر النار، اللهم اذقه حر الحديد؛ خدایا! حرارت آتش را به او بچشان . خدایا! حرارت آهن را به او بچشان .

منهال روایت می‌کند: هنگامی که وارد کوفه شدم، به ملاقات مختار رفتم؛ او را بیرون منزلش دیدار کردم. از من پرسید: چرا ما را همراهی نمی‌کنی؟ به او گفتم: مکه بودم. با هم راه افتادیم تا به محله «کناسه» رسیدیم. در آنجا توقف کرد و منتظر چیزی بود، اندکی نگذشته بود که عده‌ای آمدند و گفتند: بشارت ای امیر! حرمه دستگیر شد. او را نزد مختار آوردند. مختار به حرمه گفت: خدا تو را لعنت کند. شکر خدای سبحان را که مرا بر تو مسلط کرد. سپس دستور داد قصابی را احضار کردند. به او فرمان داد تا دست و پای حرمه را به فجیع‌ترین شکل قطع کند. بعد صدا زد: آتش! آتش. تلی از نی و چوب را آتش زدند و حرمه را در وسط شعله‌های آتش سوزاندند.

منهال می‌گوید: با مشاهده این قضیه گفتم: سبحان الله! سبحان الله! سبحان الله! مختار پرسید: تسبیح خدا خوب است اما برای چه سبحان الله گفتی؟! سخنانی را که در مکه با امام سجاد علیه السلام رد و بدل شده بود و همچنین نفرین حضرت دربارہ حرمه را بازگو کردم. مختار از مرکبش پیاده شد و دو رکعت نماز خواند و سجده طولانی انجام داد. سپس سوار شد و با هم حرکت کردیم. هنگامی که جلو خانه‌ام رسیدیم، از او دعوت کردم که برای غذا خوردن مهمان من باشد. در جوابم گفت: علی بن الحسین علیهما السلام دعا کرده و خداوند آن‌ها را به دست من به اجابت رسانده است؛ تو مرا به خوردن دعوت می‌کنی؟! امروز، روزی است که باید «روزه شکر» گرفت.

گفتم: خدا توفیقت را افزون گرداند. (14)
سخنان امام سجاد علیه السلام با پسر طلحه
علامه مجلسی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است:
بعد از شهادت سالار شهیدان اباعبدالله الحسین علیه السلام و بازگشت امام سجاد علیه السلام به شهر مدینه، ابراهیم فرزند طلحه بن عبیدالله حضرت را ملاقات کرد. وی از امام پرسید: چه کسی پیروز شد؟ امام زین‌العابدین علیه السلام در حالی که در محمل نشسته بود و سر خود را پوشانده بود؛ فرمودند: اگر خواستی بدانی چه کسی پیروز میدان بوده است -

هنگام نماز - اذان و سپس اقامه بگو. (15)
سخنان امام زین‌العابدین علیه السلام با خادمشان
یکی از خدام سید الساجدین علیه السلام روایت می‌کند: روزی حضرت به سوی بیابان راهی شدند؛ من به دنبال ایشان رفتم. دیدم امام علیه السلام بر سنگ ناهمواری سر به سجده نهاد و من صدای گریه‌اش را می‌شنیدم که با تضرع این دعا را می‌خواند: «لا اله الا الله حقا حقا، لا اله الا الله تعبدا و رقا، لا اله الا الله ايمانا و تصديقا؛ نیست‌خدایی الا خدایی که حق است، نیست‌خدایی به غیر از خدایی که عبادت می‌شود و ما بنده اویم، نیست‌خدایی الا خدایی که به او ایمان داریم و او را تصدیق می‌کنیم.»

سپس امام زین‌العابدین علیه السلام سر از سجده برداشت و من مشاهده کردم از محاسن امام علیه السلام قطرات اشک می‌چکد. به آن حضرت عرض کردم: سرورم! هنگام آن نرسیده که غم و اندوه شما تمام شود و سرشک ماتم از چهره شما زدوده شود؟! امام فرمودند:

چه می‌گویی؟! حضرت یعقوب علیه السلام با وجود اینکه پیامبر و پیامبرزاده بود و دوازده فرزند پسر داشت؛ خداوند یکی از فرزندان را از نظر او غایب کرد، از غم جدایی او موی سرش سپید شد و پشتش خمید و در اثر گریه زیاد، فروغ دیدگانش را از دست داد و حال آنکه فرزندش در دنیا زنده بود. اما من پدر و هفده نفر از خاندانم را از دست داده‌ام و شهادت آن‌ها را به چشم دیده‌ام، پس چگونه حزن و اندوهم پایان یابد و اشک دیدگانم خشک شود؟! (16)

پی‌نوشت‌ها:

1. ارشاد، ج 2، ص 116.
 2. بحارالانوار، ج 45، ص 117.
 3. شوری/23.
 4. انفال/41.
 5. احزاب/33.
 6. بحارالانوار، ج 45، ص 129.
 7. شوری/30.
 8. حدید/22.
 9. بحارالانوار، ج 45، ص 168.
 10. منتهی‌الامال، ص 517، انتشارات جاودان، چاپ سوم، سال 1367ش؛ بحارالانوار، ج 45، ص 169.
 11. دعوات راوندی، ص 61.
 12. بحارالانوار، ج 45، ص 144.
 13. همان، ص 143.
 14. امالی، طوسی ص 238 و 239.
 15. بحارالانوار، ج 45، ص 177.
 16. لهوف، ص 92؛ بحارالانوار، ج 45، ص 149.
- نویسنده: سید عباس رفیعی علویجه
منبع: ماهنامه کوثر